

## دل‌نوشته برای برادری که یادش در خاطر دوستان است

مهدی واعظ عبائی<sup>(۱)</sup>

پنجاه و یک سال پیش بود شاید اندکی بیشتر یا کمتر، یک حیاط بزرگ قدیمی با ساختمان‌های بی‌قواره و اتاق‌های شمالی و جنوبی، زیرزمین‌های بزرگ و نمور و کرسی که در زمستان‌ها همه را در یک اتاق گرد خود جمع می‌کرد، بخاری هیزمی که به گاه حضور یک یا چند مهمان که معمولاً روحانی هم بودند می‌سوخت و پس از نیم‌ساعتی اتاق به تعبیر مادر زمهریر را گرم می‌کرد، روزنامه‌های دوبرگی که بر روی آن‌ها تصویر یک پرچم و بر روی پرچم نقش نوشته‌ای تجلی داشت اولین خاطراتی است که از چهار سالگی در ذهن من باقی‌ست.

روزنامه معمولاً پای کرسی توسط برادر قرائت می‌شد، پدر گوش می‌کرد، بچه‌ها که خیلی سر در نمی‌آوردند آرام بیچ‌بیچ می‌کردند، من هم بیچ‌بیچ می‌کردم، هم گوش می‌دادم و هم به عکس‌های بزرگ صفحه‌اول که معمولاً از آن دو روحانی سید بود نگاه می‌کردم. نام‌هایی که تکرار می‌شد: نواب صفوی، کاشانی، فدائیان اسلام، واحدی، امامی، مصدق و دادگاه نظامی بود همراه با نام‌های دیگر.

بعدها فهمیدم زمان این خاطره‌های ۱۳۳۳ و پس از آن بوده است، یکی دو سال دیرتر توانستم نقش‌الاسلام *يَعْلُو وَلَا يُعْلِيهِ* و نام «منشور برادری» و نام‌های دیگر را بر روزنامه‌های دو برگی بخوانم. آن خانه در سال ۱۳۳۷ تخریب شد و جای آن اکنون وسط خیابان خسروی در ه‌مقابل پارک هتل قرار دارد.

پس از آن خانه، محفل گرم سیاسی گرد کرسی بزرگ کمتر تکرار شد، آب‌ها به تعبیری از آسیاب افتاده بود برادر در سال ۱۳۳۹ برای ادامه درس خارج به قم کوچ کرد، ما نیز مشغول مدرسه

---

۱- آقای مهدی واعظ عبائی، برادر مرحوم محمد عبائی خراسانی است و از فعالان سیاسی و اصلاح طلب استان خراسان می‌باشند. او در این جا با قلم شیرینی خاطرات خود از فراز و نشیب‌های زندگی برادر سفر کرده خود را به رشته نگارش کشیده و در فراقش با نثری نجیبانه به سوگ نشست است.

و تحصیل شدیم، برخی به تدریج مشغول کسب و کار شدند، زمانه نیز تغییر کرد. زندگانی‌ها دگرگون شد، مناسبات عوض گردید، اما هنوز هیچ چیز نتوانسته جای آن خاطرات را در ذهن من بگیرد. آن جرقه‌ها، حرف‌ها و خاطراتی که از پدر و مادر درباره کودکی و جوانی آن‌ها و دشواری‌های زندگی، مشروطه، کشف حجاب، توپ‌بندی مسجد گوهرشاد و حرم، جنگ دوم جهانی و آمدن روس‌ها به مشهد، قتل اسدی، حمله به متحصنین مسجد گوهرشاد، آمدن صولت به مشهد، قتل کلنل، حادثه شهادت ثقة‌الاسلام و خیابانی در تبریز و چگونگی پیوستن ستار به مشروطه‌طلبان که مادر و پدر حکایت می‌کردند، خانواده ما را با تاریخ و سیاست رشد می‌داد، پدر در روزهای طلبگی خود که نوجوانی بود از تبریز به مشهد کوچ کرده بود و مادر نیز از سادات رضوی مشهد و از بیت روحانیون بزرگ ایام خود بود و به نوبت حرف‌های زیادی برای گفتن داشتند.

روح همه‌شان شاد باد و پذیرای دعای خیری که از خویش و آشنا نثارشان می‌شود. سیاست اما تعطیل شدنی نیست، روزگار نیز باز نایستاد و من که یازده ساله بودم با حرف‌های دیگری از مرحوم «شیخ محمد» آشنا شدم، حرف‌هایی که گاه سفر از قم به مشهد بازگو می‌کرد تعطیلی دانشگاه در دولت امینی و تیر اندازی به سوی اساتید و دانشجویان و شعر پر معنای «توفیق» که در خانه ما خوانده می‌شد و ما بچه‌ها به آهنگ آن و به طنز سینه می‌زدیم. همه از خاطرات شیرین آن روزگار است:

شا بسته است و شورا بسته، دانشگاه بسته خدايا در دیار ما چه بستن بستن است امشب!  
سال ۴۱ که فرارسید پر از حادثه بود و سفرهای بی‌هنگام و گاه بی‌خبر اخوی به مشهد، سفری که بعدها تعریف کرد حامل پیام مکتوبی از امام برای مرحوم آیت‌الله میلانی بوده است و نامه را لابه لای عمامه سفید خود بسته بود، حمله کماندوهای رژیم به مدرسه فیضیه و مدرسه دارالشفاء حمله به این دو مدرسه، به ما نوشت، مادر، به هنگام خواندن نامه‌ها گریه و نفرین می‌کرد و پدر استغاثه به درگاه حق و امام عصر و ما کوچک‌ترها متحیر که چه خواهد شد.

سال‌های بعد حوادث کمتر و کمتر شد و به جای آن در هر تابستان یا زمستان که «شیخ محمد» به جمع ما می‌پیوست همه بحث و سخن از تأیید و ترویج امام، مبارزه، زندان، پرسش‌های ما، کتاب‌های خواندنی سیاسی و اجتماعی، نقل اخبار مبارزاتی و احساس علقه بیشتر و ارادت عمیق. تابستان سال ۱۳۵۰ - جشن‌های سلطنتی - که دستگیر شد اوج حاکمیت فضای جنبش

مسلحانه بود و زندان‌ها تحت تأثیر این حرکت، از زندان که بیرون آمد او هم مثل همه کسانی که حال و هوای انقلاب داشتند مروج این حرکت بود.

من به سربازی رفتم و او در حال و هوای خود، تابستان ۵۲ رسید و او نیز مانند جمعی دیگر از قم تبعید شد.

خودش تبعید سه ساله را در زندگی اجتماعی بسیار مؤثر می‌دانست، دیلم، گناوه، نائین تبعیدگاه‌های وی بودند و این زمانی بود که سربازی من نیز تمام شده بود.

همراه خانواده و دو فرزند خردسالش اولین کسانی بودیم که در بندر دیلم به دیدنش رفتیم و بعد هم نائین که فضا برایش بازتر بود و آمد و شد بیشتر، اما سال ۵۴ بود و سال وضعیت قرمز برای مبارزین مسلمانی که با امید و آرزو به حرکت مسلحانه دل دوخته بودند که انحراف جنبش بحث‌های تازه‌ای پیش آورد، برادرم معتقد به یک حرکت زیربنایی فرهنگی ناب شده بود و از آن پس سخن فراوان با یکدیگر داشتیم.

آن روزها نیز گذشت و زمستان ۵۶ و بهار ۵۷ رسید، فصل سخنرانی‌های اولین مجالس بزرگداشت شهدای قم و تبریز و... که او شجاعانه انجام می‌داد و دیگران کمتر حاضر به انجامش بودند. از جمله فروردین ۵۷ در قم به مناسبت چهلم شهدای تبریز و اردیبهشت همان سال در مسجد جامع بازار تهران و این آخری سخنرانی بود که نوار آن در محافل دانشجویی دست به دست می‌گشت و مستقیم شاه را مسؤول جنایات، کشتارها و فساد و تباهی دانسته بود.

پس از این دو سخنرانی او یک شخصیت متحرک و فراری بود، تغییر لباس می‌داد، در اصفهان و شیراز و تبریز و مشهد و تهران دائماً با لباس مبدل زندگی می‌کرد و سرانجام تابستان که به مشهد آمد تصمیم به یک دوره زندگی مخفی گرفت، در کسوت یک کاسب معمولی در شاندیز و روستاهای اطراف آن.

اما عمر خزان هم دیری نپایید. او که به قول خودش به آوارگی عادت کرده بود و پس از عید فطر و فراگیر شدن تظاهرات خیابانی بلافاصله به تهران و قم برگشت تا مسیر گذشته را ادامه دهد. او را تا بهمن ماه ۱۳۵۷ که در تهران یکدیگر را دیدیم دیگر ندیدم.

زندگی قبل و بعد از انقلاب او سرشار از تحرک بود. هرگاه هم که مصمم می‌شد مسیر خود را به سمت تدریس و کار حوزوی مطلق برگرداند شرایط جدید او را در چهارچوب دیگری قرار می‌داد،

نمی‌دانم این تقدیر بود یا انتخاب او که در نهایت تحرک را انتخاب می‌کرد. در سال ۶۳ ارتباط و علاقه عمیق او به مرحوم آیت‌الله شیرازی - امام جمعه بعد از انقلاب مشهد - که کمتر از علاقه پدر و فرزند نبود او را به سمت محراب نماز جمعه مشهد کشاند و ترور او در همین محراب که مدتی پس از اعلام موضع یک جریان قشری در مشهد بر ضد او بود، مسائل تازه‌ای برای او ایجاد کرد.

برخلاف گمان کسانی که تندرو سیاسی‌اش می‌پنداشتند او برای اصلاح سیستم معتقد به کار فرهنگی و برخوردهای کریمانه اخلاقی بود، علاقه او به سید محمد خاتمی و تبلیغ فراوانی که قبل و پس از انتخاب او در این زمینه انجام داد، بر همین اساس بود.

غالباً بیان می‌کرد بد اخلاقی‌هایی که به نام دین و در قالب‌های متحجرانه ارائه می‌شود لطمه جبران‌ناپذیری به اعتبار دین و روحانیت زده است. به این سخن امام (ره) که امروز غریب‌ترین پدیده‌ها اسلام ناب است و نجات اسلام ناب قربانی می‌خواهد، عمیقاً اعتقاد داشت و همین نکته را سرمشق حرکت خود در دوران پس از امام و بویژه در دوران اصلاحات قرار داده بود.

احساس می‌کردم که وجود خود را به پای اصلاحات ذوب می‌کند و سرانجام نیز چنین شد. برای بسیاری از دوستان و همفکران حضور او در انتخابات مجلس ششم یک علامت سؤال بزرگ بود. امروز که او در جمع ما نیست این ویژگی برادر را می‌توانم صریح‌تر به زبان آورم که او هیچ شأنی برای خود قائل نبود، همیشه آماده بود تا در هر عرصه‌ای که ضرورت ایجاد می‌کرد گام‌بزنند در سنگر نماز جمعه، تبلیغ یا، نمایندگی مجلس خبرگان و یا نمایندگی مجلس، حتی اقبال به کارهای کوچکی که بسیاری از طلبه‌های جوان از اندازه و جایگاه خود فروتر می‌دانستند نشأنی از فروتنی وی بود. این تواضع همراه با عواطف و انسان‌دوستی ویژه او که مردم نیز همین را درک می‌کردند از او عنصری ساخته بود دوست داشتنی و مورد علاقه، از این رو پذیرش درگذشت وی برای مردم به همان اندازه ناباوارانه بود که برای ما دشوار و سخت. دردی بود که جان او را کاهید و وجودش را ذوب کرد و بالاخره او را از یاران و همفکرانش جدا ساخت. امید آن که نام و یاد او و خاطره سجایای کریمانه‌اش مشعلی تابناک در قافله اصلاح‌طلبان باشد و آموزش حق‌قرین و همراه آن عزیز سفر کرده.